

## فریدون احمدی و تحلیل سیاسی بنا بر مصلحت روز

عباس زرندی

به دنبال انتشار بیانیه «فلسطین را ویران می کنند، آیا می توان سکوت کرد؟» فریدون احمدی در مقاله ای تحت عنوان «در نقد یک بیانیه» به انتقاد از آن پرداخته است. من به عنوان یکی از امضا کنندگان این بیانیه لازم می دانم به انتقادات او پاسخی بدهم.

آنچه در این نقد جلب توجه می کند و قابل بررسی است نه مسائل مشخص مطرح شده در مورد فلسطین بلکه نوعی از استدلال است که همواره در جریانات کاملاً مختلف می بینیم. با این نوع استدلال میتوان هر موضع سیاسی متضادی را بدخواه در هر زمان توجیه و یا رد کرد. این شیوه استدلالی است که معمولاً احزاب غیر دموکراتیک و فرصت طلب بکار میبندند؛ شیوه ای که بی اختیار ما را بیاد تفکر «راه رشد غیر سرمایه داری» و نوع استدلال آن می اندازد که هر دولت، جریان سیاسی و جنبشی را به دلخواه می توان بنابر منافع روز، ارتجاعی و یا مترقی ارزیابی کرد. نوع نگرش و استدلال همواره یکسان است اگر می خواهیم آنها را ارتجاعی ارزیابی کنیم کافی است که همسویی و یا طرفداری جریانات بسیار ارتجاعی را با آن برجسته کنیم و در چند فاکت، از انحرافات و یا اشتباهات آنها غلو کنیم. برعکس، اگر می خواهیم آنها را مترقی ارزیابی کنیم می توان مخالفت جریانات بسیار ارتجاعی را با آنها برجسته کنیم و در چند فاکت «عناصر مثبت و مفید» آنها را برشماریم.

همین نوع استدلال بود که بخصوص بعد از خیمه شب بازی اشغال سفارت امریکا، جریاناتی شناخته شده رژیم جمهوری اسلامی را ضد امپریالیست قلمداد کردند و به جریانات چپ انقلابی مخالف آن مهر همسویی با امریکا زدند. با همین روش استدلال، رژیم بعث عراق بنابر منافع حزبی، رژیم سوسیالیستی و یا آمریکایی معرفی شد. جمهوری اسلامی و برخی جریان های درون آن مانند خاتمی را در هر زمان می توان به دلخواه به خوب و یا بد تبدیل کرد و مخالفان چپ انقلابی آنرا می توان زمانی مخالف خط امام و بنابراین آمریکایی نامید و یا زمانی آنها را مانند فریدون احمدی خیلی مودبانه همسو با "بن لادن ها، خمینی ها، ملا عمرها، مقتدا صدرها و رهبران حماس و جهاد اسلامی و غیره و غیره" قلمداد کرد.

همین شیوه استدلال را جمهوری اسلامی تا کنون ادامه می دهد. دستگاه های تبلیغی محافل راست و فاشیستی اسرائیل نیز برای تخطئه جنبش فلسطین حمایت بن لادن ها، خمینی ها، ملا عمرها، صدام حسین ها را با جنبش فلسطین دلیل لزوم سرکوب هرچه وحشیانه تر مردم فلسطین می دانند. و با همین منطق هر کس که مخالف اشغال فلسطین باشد ضد یهودی می دانند.

اینگونه استدلال نه فقط در خدمت توجیه هر نوع مصلحت سیاسی و موضعگیری بدون پرنسیب سیاسی است بلکه عملکرد دیگری هم دارد. نوعی مظلوم نمایی، تقویت و تهییج افراد خودی و تقویت تفکر اسطوره ای در بین نیروهای خودی. زمانیکه یک بنیادگرای یهودی و یا سرباز اسرائیلی کودکان فلسطینی را به رگبار می بندد و یا خانه های آنها را ویران می کند احساس رضایتی دارد که توانسته است با این عملش «قوم یهود» را از نابودی نجات دهد چراکه به همسویی و حتی یکی بودن مبارزه فلسطینی ها با نازی ها باور دارد. یا زمانی که یک فرد اکثریتی یا توده ای دانش آموزی را به صرف طرفداری از جریانات انقلابی ضد جمهوری اسلامی به سیاهچالهای رژیم و جوخه های اعدام می سپرد، احتمالاً احساس آرامش و رضایتی میکرد برای اینکه توانسته است به امپریالیسم امریکا یک ضربه قهرمانانه بزند. یا یک حزب الهی وقتی ددمنشانه دختر بچه ای را بعنوان بی حجابی تا حد مرگ می زند احساس همزمان خشم علیه دشمنان اسلام و رضایت از حفظ و نجات اسلام را در خود حس می کند. این نوع مظلوم نمایی، تقویت تفکر اسطوره ای و تهییج همزمان غریزه های قهرمانی و نفرت عملاً باعث میشود

هر نوع جنایت و ضعیف کشی را برای خودشان عملی قهرمانانه ببینند. در اینجا مرزهای مظلوم نمایی، نفرت کور، احساس قهرمانی، تفکر اسطوره‌ای و آرمانپرستی در هم می‌آمیزند.

\* \* \* \* \*

وجه دیگری از این نحوه تفکر در نوع نگرش به جنبش‌های توده‌ای است. مبارزات توده‌ای پیچیده‌تر و متنوع‌تر از یک ارتش منظم حرفه‌ای است. در هیچ جنبش گسترده اجتماعی در هیچ کجای دنیا، این جنبش‌ها بدون افراط و تفریط‌های شدید و حتی جنایت‌های غیر قابل چشم‌پوشی از جانب بخش‌هایی از مردم و یا نیروها نبوده است. از انقلاب کبیر فرانسه تا کمون پاریس و انقلاب اکتبر گرفته تا انقلاب مشروطیت، انقلاب ۵۷، جنبش مقاومت فرانسه علیه اشغال‌نازیها (تعداد فرانسوی‌هایی که به خاطر همکاری با آلمانها یا درون جنبش مقاومت اعدام درونی شدند و یا توسط مردم لنینج شدند وحشتناک است)، جنگ داخلی اسپانیا، جنگ ویتنام، مبارزات کردها در ایران و ترکیه و عراق، مبارزات آزادیخواهی فلسطین و افریقای جنوبی علیه آپارتاید (فقط کافی است که ماجرای اعدام‌های درونی کنگره ملی افریقا و نقش همسر ماندلا را بیاد آوریم و دادگاه‌های بازیابی حقیقت که هنوز در جریان است که فقط به بررسی جنایات سفیدپوستان نمی‌پردازد). اما این واقعیات نمی‌تواند پوششی برای تخطئه یک جنبش بر حق باشد. بقولی مبارزات توده‌ای، فقط مبارزه مؤدبانه چند جنتمن با دستکش‌های سفید نیست. شیوه‌های مبارزاتی یک جنبش اغلب مکانیسمی خاص خود دارد که مستقل از خواست رهبران سیاسی جنبش است و حتی بر آنان نیز تحمیل می‌شود. گستردگی جنبش‌ها، طولانی بودن و توده‌ای بودن و نوع مطالبات و نوع دشمن همگی گاه اشکالی از مبارزه را خواه ناخواه تحمیل می‌کنند. اینکه جریانی مثل الفتح که دشمنی و کینه‌حماس و جهاد اسلامی با آن احتیاج به توضیح ندارد، غیر مستقیم از طریق بریگارد الاقصی برغم مخالفت اولیه و شدیدش با این نوع مبارزه، عملاً همین شیوه کار به آن تحمیل شده است، شاید جایی برای تأمل بیشتر داشته باشد. اگر تفاوتها و پلورالیسم را در درون هر جنبش اجتماعی به رسمیت بشناسیم و بپذیریم که اقلشار و گروه‌بندی‌های کاملاً گوناگونی با اهداف، برنامه‌ها و شیوه‌های مبارزاتی کاملاً مختلف و حتی متضاد در یک جنبش شرکت دارند، آنگاه این صرفاً شیادی است که به رسمیت شناختن حق مبارزه یک ملت و محکوم کردن اشغال یک کشور را در یک کفه ترازو و اشکال مبارزاتی گروه‌هایی از جنبش را در کفه دیگر قرارداد و قیافه منصفانه و بیطرفانه گرفت و دو مقوله ماهیتاً مختلف را با هم سنجید و هر دو را (تحت عنوان اینکه تروریسم و خشونت و جنایت از هر طرف که اعمال شود باز هم جنایت است) محکوم کرد که معنایی جز تعدیل کردن نفس اشغال و سرکوب و محکوم کردن حق مقاومت یک ملت ندارد. آنهم با مستمسک قرار دادن شیوه‌های مبارزه بخشی از گروه‌ها و سازمان‌های جنبش مقاومت. جنبش‌های مردمی صرفاً مبارزه احزاب و گروه‌های متشکل نیست بلکه مبارزه روزمره و دائمی در تمام ابعاد زندگی اجتماعی است. مبارزات روزمره و دائمی توده‌ها را نباید به سازمانها و احزاب سیاسی موجود تقلیل داد. شاید بهترین نمونه آن خود جامعه ایران باشد. شیوه‌های مبارزه و ایدئولوژی احزاب سیاسی اغلب حتی شدیداً متأثر از پارادیگم‌های موجود بین‌المللی و منطقه‌ای است که معمولاً رابطه برابر با مطالبات و افکار و مبارزات موجود توده‌ای ندارد.

به یاد بیاوریم که تقریباً تمامی قطعنامه‌های شورای امنیت برای محکوم کردن جنایات اسرائیل در چند سال اخیر فقط و فقط با مخالفت و وتوی امریکا با همین توجیه - که فریدون احمدی می‌خواهد آنرا بعنوان نقد به خورد جامعه ایرانیان بدهد - به تصویب نهایی نرسیدند. و هر بار نماینده امریکا اعلام می‌کند فقط بشرطی حاضر به محکوم کردن اسرائیل است که همزمان عملیات انتحاری فلسطینی‌ها نیز محکوم شود.

در اینجاست که می‌توان نظریه همسویی را در مورد خود بینشی که فریدون احمدی آنرا نمایندگی می‌کند بکار برد و او را همسو با فاشیستی‌ترین جناح هیئت حاکمه آمریکا و بنیادگرایان آمریکایی و باند بوش-رامسفلد قلمداد کرد. نگارنده معتقد است که چنین یکسان دانستن و یا همسو دانستن فاقد کوچکترین ارزش تئوریک، روشنگرانه و یا حتی تبلیغی و تهییجی و افشاگرانه است. چنین دیدگاهی ساده کردن مکانیسمهای اجتماعی و گروه‌بندهای سیاسی است. تزهایی از قبیل "هر کس با ما نیست پس دشمن ماست" و یا "دشمن دشمن ما دوست ماست" جایی در یک تحلیل روشنگرانه و باپرنسیپ سیاسی ندارد و غالباً می‌تواند به ترویج ساده‌نگری، تحمیق توده‌ها و اپورتونیزم سیاسی بینجامد.

تنزل کل همه گرایش‌های سیاسی به دو جناح که بنا به مصلحت تعریف شده اند یک مشکل اساسی دارد و آن وجود جریان‌های کاملاً مستقل از این دو گرایش برگزیده است که مخالف هر دو این گرایش هستند. در این حالت اساس استدلال سست می‌شود. و هر دو طرف با تمام قوا می‌کوشند که یا این گرایش‌های مستقل را ندیده بگیرند و یا آنها را حتی المقدور حذف کنند. کینه توری بیمارگونه اکثریتی‌ها و توده‌های نسبت به جریان‌هایی که در عین ضدامپریالیستی بودنشان ضد جمهوری اسلامی بودند یک نمونه آن است و نفرت بنیادگرایان یهودی و اسلامی از الفتح و مقاومت لائیک فلسطین و یا جنبش صلح طلبی اسرائیل نمونه دیگر آنست چراکه کل کلیشه استدلال در هم میریزد.

\* \* \* \* \*

وقتی مبارزات اجتماعی را به مبارزه خودمان برای کسب موقعیت بهتر در میان سیل گروه‌بندها می‌سیاسی تقلیل دهیم. یعنی بدون هیچ پرنسیپی به قضاوت مبارزات اجتماعی بنگریم، همواره در این خطر خواهیم بود که تحت لوای برجسته کردن نیروهای اصلی درگیر آن مبارزه، اصول و مبانی اولیه را از افکار بزدانیم. می‌توان عباراتی مثل «اشغال استعماری یک کشور»، «نژاد پرستی»، «سرکوب آزادی‌های مردمی به هیچ وجه قابل توجیه نبوده و محکومند» را یا تحت لوای تفاوت و نسبی‌گرایی فرهنگی توجیه کرد و یا اینکه انحرافات اپوزیسیون آن را برجسته کرد. کودتای شوروی و طرفدارانش در افغانستان با برجسته کردن ماهیت ارتجاعی مجاهدین افغانی و یا مخالفت فنودالها توجیه می‌شد در حالی که سرکوب وحشیانه اتفاقاً نه علیه این جریانات که علیه جریانات چپ و روشنفکری افغانستان بود به گونه‌ای که این دار و دسته‌ها وابسته به شوروی حاکم بر افغانستان، برای اولین بار در تاریخ معاصر موفق شدند قشر روشنفکر و لائیک یک جامعه را در زیر شکنجه و جوخه‌های اعدام و میدان‌های مبارزه از نظر فیزیکی کاملاً نابود کنند. و آنچه باقی ماند باندهای مجاهدین و طالبان بودند. اما حتی اگر فرض کنیم که تمام مقاومت مردم افغانستان علیه اشغال منحصر به باندهای مجاهدین باشد، این اشغال یک کشور و کودتا را توجیه نمی‌کند. و مجازیم که از مقاومت بر حق یک ملت علیه اشغال و کودتا صحبت کنیم بدون اینکه کوچکترین سمپاتی با نیروهای منسجم و سازمانیافته مشخص در گیر با آن داشته باشیم. یعنی انحرافات و ارتجاعی بودن نیروهای سازمان یافته درگیر یک مبارزه توجیهی برای طرفداری و حتی سکوت در مقابل نقض ابتدایی‌ترین اصول انسانی نمی‌تواند باشد. در اینجا می‌توان و باید به تقویت نیروهای واقعا دمکرات آن جنبش هر چند ضعیف و هر چند انگشت شمار آن پرداخت و با نیروی اصلی سرکوب از یک طرف و نیروهای ارتجاعی مسلط بر جنبش مبارزه کرد؛ اما حتی در هیچ صورتی نمی‌توان این واقعیت جنبشها را مستمسکی برای توجیه مخفیانه سرکوب مسلط قرار داد.

به ایران خودمان و به مبارزه بر حق مردم با جمهوری اسلامی بنگریم. با نگاهی به ترکیب اپوزیسیون ایران، مگر مبارزینی که خرده شیشه نداشته باشند چقدر در اکثریت اند: مجاهدین، سلطنت طلبان، باندهای مختلف لیبرالی از بنی صدر گرفته تا ملی مذهبی‌ها، توده‌های و اکثریتی‌ها و خیل عظیمی که سرنگونی رژیم را برای جایی به منظور باز کردن جایی برای خود در قدرت می‌خواهند. ولی آیا اینها می‌تواند توجیهی برای مشروعیت رژیم و نسبی کردن سرکوب مردم باشد

احمدی سعی میکند زیرکانه با طرح سوالاتی وارونه، دیدگاه خود را در لفافه بیان کند:

«آیا از هر کس که با هر شیوه و با هر نتیجه ای با آمریکا و اسرائیل مقابله میکند باید حمایت کرد؟»

در پاسخ باید گفت صرفنظر از اینکه «هر کس که با هر شیوه و با هر نتیجه ای با آمریکا و اسرائیل مقابله می کند» باید از حق مسلم مردم فلسطین برای مقاومت در مقابل اسرائیل و آمریکا حمایت کرد. هرکس میتواند هر جریان فلسطینی را مورد انتقاد قرار دهد، اما این انتقاد به هیچ وجه نمیتواند مقاومت کل مردم فلسطین را نفي کند.

\* \* \* \* \*

احمدی شیوه استدلال بمراتب خطرناک تر و موزیانه تري را برای تخطئه جنبش فلسطین بکار میبرد که باز هم خصلت عام تري فراتر از مسائل جنبش فلسطین دارد و کاربرد این منطق در همه جا توسط این جریانات برای تظہیر رژیمهای ارتجاعی و محکوم کردن غیر مستقیم جنبشها بکار برده می شود. احمدی بدون نیاز برای بکارگیری هوش سرشارش می نویسد:

«افزون بر این نیاز به هوش سرشار نیز ندارد که دانسته شود این نوع مبارزه بیشترین ضربه را به آرمان ها و اهداف حق طلبانه فلسطینیان زده و در خدمت تقویت و قدرت یابی بیش از پیش تروریسم دولتی اسرائیل و سازمان های تروریستی بنیادگرای عرب - فلسطینی قرار گرفته است».

لیست کاربرد این نوع استدلال طولانی است: حزب توده در سالهای ۱۳۵۰ علت ددمنشی حکومت پلیسی شاه را در مبارزات چریکی می دانست، کودتای سال ۶۰ و جنایات رژیم معلول مبارزات چریکی مجاهدین قلمداد می شد، قتل عام زندانیان سیاسی معلول حمله فروغ جاویدان مجاهدین خلق جلوه داده میشود، محدودیت های وسیع آزادی های فردی در آمریکا و اروپا معلول جنایت ۱۱ سپتامبر جا زده می شود، حمله به عراق به علت سلاحهای شیمیایی عراق و ویرانی فلسطین معلول عملیات انتحاری... بدون استثنا در هیچ موردی اسناد و فاکت های تاریخی نه فقط تأییدی بر این استدلال نیستند که دقیقاً عکس آنرا ثابت می کنند. طرحهای مربوط به سرکوب همه جنبشها مدتها و حتی سالها قبل از وقایع مربوطه و شروع این نوع مبارزات وجود داشته و تمام نقشه ها و تدارکات مربوطه از مدتها قبل از شروع چنین وقایعی سازماندهی شده بودند. هر بار رژیمهای مربوطه منتظر پوشش مناسبی برای توجیه آن بودند و در صورت لزوم خودشان با حوادث ساختگی و یا غلو کردن در اهمیت وقایعی جزئی سعی در توجیه آن داشته اند. تا با این استدلال و «بدون نیاز به هوش سرشار» جنایاتشان در سرکوب جنبشها را توجیه کنند.

نه فقط الفبای سیاست، بلکه تاریخ همه کشورها نشان داده است که هیچ رژیمی یا اشغالگری صرفاً بر اثر عملیات چریکی نابود نشده است و رژیمها با یکسری اقدامات تکنیکی و امنیتی میتوانند با عملیات و گروه های چریکی مقابله کنند. آنچه خطر واقعی برای رژیمها است رشد آگاهی و تشکل و اراده توده ای در مقیاس وسیع است. اما مقابله با مبارزات و تشکل های توده ای احتیاج به بهانه ای دارد که بستگی به مقتضیات مبارزه با تروریسم و یا اگر جریان چریکی ای وجود نداشت مبارزه با نفوذ دشمن خارجی و عواملش می تواند توجیه لازم را برای سرکوبی آزادیهای اجتماعی و سیاسی توده ای فراهم سازد. در اینجا فقط کسانی که خاک در چشم خلق می پاشند با قیافه حق بجانب و بی طرفانه و دلسوزانه تحت پوشش محکوم کردن زیاده رویهای دو طرف - رژیم سرکوبگر و جریانات چریکی - و حتی مقصر دانستن جریانات چریکی در اقدامات رژیم علیه کل جنبش، در عمل فقط توجیهات و ترفندهای سرکوبگران را تأیید می کنند.

سیر اقدامات دولت شارون علیه فلسطینی ها تأییدی است بر این واقعیت. اولین عملیات انتقامی علیه عملیات انتحاری نه علیه جهاد اسلامی و حماس که علیه موسسات فرهنگی فلسطینی بود. بترتیب و بمرور زمان نابودی شبکه اینترنت در فلسطین، نابودی تلویزیون فلسطین و موسسات فرهنگی، اقدامات متعدد برای مجبور کردن اقشار آگاه تر فلسطین و بخصوص مسیحیان به ترک فلسطین، نابودی

سازمانهای فرهنگی و سیاسی تشکیلات خودمختار فلسطین، حملات مکرر به کرانه باختری رود اردن یعنی جایی که نیروهای لائیک نفوذ بیشتری دارند، حملات متعدد علیه الفتح و مفرعرفات و پلیس تشکیلات خودمختار و ... بدون اینکه در طی تمام این مدت تاسال جاری اقدام مهمی درنوارغزه یعنی پایگاه اصلی جهاد اسلامی و حماس انجام داده باشد در صورتیکه بیشتر عملیات انتحاری از طرف این دو جریان بود. سیر عملیات اسرائیل بخوبی قصد اصلی اسرائیل و پوچ بودن ادعاهایش مبنی بر اینکه مساله اصلی او مبارزه با عملیات انتحاری است را نشان می دهد. و شاید احمدی واقعا نیاز به اندکی از "هوش سرشار" داشته باشد.

\* \* \* \* \*

احمدی معتقد است که با حذف چند جمله حتی علی خامنه ای هم بیانیه را امضا خواهد کرد. میتوان به همین نحو استدلال کرد و گفت چیزی که او پیشنهاد می کند حتی شارون نیز انرا امضا خواهد کرد. احمدی مزورانه بین امضا کننده ها و نویسندگان بیانیه تمایز گذاشته تا با تاکتیکهای معمول جریانات توده ای و اکثریتی بقول خودشان، نوک تیز حمله را به نویسندگان محدود کنند.

احمدی نه فقط علیه جنبش فلسطین که علیه جنبش چپ ایران واقعتی را وارونه جلوه می دهد و می نویسد:

«در سال های انقلاب تفکر و نگاهی که معیار و ارزش واحد و یگانه اش همسوئی در ضدیت با امپریالیسم و آمریکا بود، در برابر بنیادگرایی اسلامی و اسلام سیاسی سرفرود آورد و نهایتا این نوع نگاه به جهان، میوه تلخش را به بار آورد و در سال های ۵۹ تا ۶۲ بخش بزرگی از چپ ایران را به حمایت سیاسی از جمهوری اسلامی کشاند.»

آنچه احمدی به آن اشاره می کند نه «بخش بزرگی از چپ ایران» بلکه سازمان اکثریت است. اکثریت در واقع صرفا بخش بزرگی از اعضای «سازمان چریکهای فدایی خلق» بود و نه بیشتر. احمدی مواضع و عملکرد حزب توده و اکثریت را صرفا «به حمایت سیاسی از جمهوری اسلامی» تقلیل می دهد، حال آنکه به همکاری تنگاتنگ نظامی و جاسوسی با جمهوری اسلامی علیه نیروهای چپ و انقلابی اشاره هم نمی کند که مستقیم و غیرمستقیم به دستگیری و اعدام بسیاری از صادق ترین عناصر جنبش انقلابی و چپ انجامید. ابعاد این جنایت وقتی روشنتر می شود که بیاد بیاوریم فراتر از همه کسانی که توسط ایندو جریان مستقیما لو رفتند، تعداد براتب بیشتری غیر مستقیم در دام گشتیهای رژیم افتادند. بسیاری از فعالین و مخالفین رژیم به صرف اینکه مواضعشان نزد فلان و بهمان توده ای و اکثریتی در خانواده و یا بین آشنایان شناخته شده بود و با اطمینان از اینکه حتما توسط اینان به رژیم معرفی خواهند شد و به تنها چیزی که نمی توان حساب کرد وجدان یا ترحم یک اکثریتی یا توده ای است، مجبور به ترک خانه یا محل کار و زندگی شدند و در زندگی مخفی و یا در حال آوارگی در خرابانها توسط گشتی های رژیم دستگیر و اعدام شدند.

احمدی جنایات گسترده اکثریت و حزب توده را تا حد یک اشتباه تئوریک پائین می آورد و ناگهان ژست یک انساندوست و اومانیست را میگرد و برای قربانیان اسرائیلی عملیات انتحاری اشک تمساح می ریزد و با ترحم می نویسد:

«آیا کودکان و جوانان و زنان و مردانی که لابد جرم شان یهودی و اسرائیلی بودن و در اسرائیل زندگی کردن است حق حیات ندارند و باید بپیکرشان تکه تکه شود؟»

احمدی از حیات قربانیانی که اکثریتی ها و توده ایها مسبب قتل آنها بوده اند سخنی بمیان نمی آورد که براتب چه از نظر تعداد و چه از نظر عمق فاجعه بیشتر و وسیعتر از قربانیان اسرائیلی عملیات انتحاری است.

احمدی تلاش می کند که به خواننده الفاء کند که مواضع انموقع اکثریت یا حزب توده را انتقاد می کند و اینکه گویا این امری ست مربوط به گذشته و صرفا به «معیار و ارزش واحد و یگانه» نادرست

آنزمان آنها مربوط میشود نه به ماهیت طبقاتی و عمق دیدگاه آنان. همانطور که در بررسی مواضع احمدی در مورد فلسطین نشان دادیم مشخص میشود که ماهیت و عمق دیدگاه آنان ابداً تغییری نکرده است. آنچه تغییر کرده تغییر قطب بندیهای جهانی و ناکامی و ناامیدی شرکت اینان در درون قدرت دولتی جمهوری پس از انقلاب است بخصوص که امیدهای اینان از جریان اصلاح طلبی رژیم نیز مدتی است که کاملاً قطع شده است. اینان تغییر جهت باد را در مناسبات منطقه ای و بین المللی حس کرده اند و چشم اندازهای دیگری برای شرکت در قدرت دولتی آتی ایران چه بعنوان تکنوکرات و چه بعنوان کادرهای سیاسی حرفه ای جستجو می کنند. حال نه ضد امریکایی بودن بلکه همسو بودن با آمریکا لازمه چنین هدفی است.

این موضعگیری آنها بر سر مساله فلسطین نمودی ست از موضعگیری واحدی که البته شامل برخی از روشنفکران دیگر نیز می شود که به هواخواهی از مداخله نظامی آمریکا در خاورمیانه از جمله ایران می پردازند.